

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نیاښد تن من مېباد بدین بوم ویر زنده یک تن مېباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Literary-Cultural

ادبی - فرهنگی

نعمت الله مختارزاده
شهر اسن آلمان

از حقیقت تا افسانه

کرد (ناظم) شعری بر (نعمت) رقم
لیک اول داد خاموشی ، قسم
گفت ! میخواهم ، نویسم چیزی
همچو مرچ سرخ ، تند و تیزکی
خواهشی دارم ز تو ، باشی خموش
باده صبر و تحمل ، نوش نوش
گفتمش ، خاموش باشم ، مدتی
در ملأ عام و هم در خلوتی
گفت ! خواهم در هوا پران شوم
تیغی بر کف گیرم و بران شوم
پاسخی بر پرسشت ، انشاء کنم
راز تو ، با شعر خود ، افشاء کنم
گفتمش ! از درد و درمان دلت
از گل و از خار و از آب و گلت
هرچه میخواهد دل زارت نویس
قیچی و از سوزن و تارت نویس

گفت ! میترسم ، تو هم پاسخ دهی
یا جوابِ راسخِ ناسخِ دهی
یا نویسی باز از (موی طلا)
آنچه ما را کرده با غم مبتلا
لیک چند بیتی شنو ، از اینقرار
جُرأتی کردم ، بخوانم ، گوش دار
تا که خواندش از طریقِ تلفون
نوت کردم از (الف) ، تا (یا) و (نون)
شمه ای از تحفه و انعامِ او
اینچنینِ ای دوستان ، پیغامِ او
(گز کنی از آسمان و از زمین
پشتیبانی میکنی از غیرِ دین
با کلامِ بس عجیبی ، در بیان
میزنی صد تهمت و صد ، بهتان
گه به ایقان ، پافشاری میکنی
بی سبب ، گله گذاری میکنی
باورِ ما است بر (ختمِ رسول)
باورِ ما را نمی داری قبول
هم به (مهدی) ، اعتمادِ ما بود
هم عروجِ (حضرتِ عیسا) بُود
باعثِ تکلیف و زحمت میشوی
سلبِ آرامش ، و راحت میشوی
هر کسی را میزنی بس نیشِ تیز
تا شود بیچاره در حالِ گریز
جانِ من ، بی مَی ، مستی میکنی
کار های خودپرستی میکنی
دیگران را بیخبر از علمِ حال
خوشتن را صاحبِ فضل و کمال
دیگران را ذره میدانی و غش

خویشتن را صاحبِ صد کش و فش
 شعرِ تو ، سر تا به پا باشد ، هَجا
 بر خلافِ دینِ مردانِ خدا ()
 اینچنین شد هدیه (ناظم) رقم
 بهرِ هر خواننده و اهلِ قلم
 از برای پاسخِ انعامِ او
 ذره ای ذیلاً ، زمن پیغامِ او
 گز نمایم از زمین و آسمان
 با سخن ، با نظم و نثر و با بیان
 با قلم ، با کاغذ و رنگ و زکاب
 با خرد ، با عقل ، از رویِ کتاب
 نه به وهم و بُغض و کین و دشمنی
 نه به شمشیر و سنانِ آهنی
 می نمایم با هزاران عشقِ پاک
 در ره حق ، سینه ها را چاک چاک
 هستم از هجو و هجا ، اندر فرار
 تا حقایق را نمایم آشکار
 نیستم اندر پی آزارِ کس
 سلبِ آسایش کنم ، حتا ، ز خس
 گفته ما است پُر ، نیشِ زبان
 نی برای مؤمنین ، بل گمراهان
 مؤمنین و مؤمنات از زنده ها
 غافلان و منکران ، از مرده ها
 (اندرین هنگامه دردِ وطن)
 ماتمی حاصل ز هر زاغ و زغن
 (طالب) و (قاضی) و (ملای) دغل
 سنگ و خشتِ دین را کرده جغل
 از حقیقت ، چشم پوشی کرده اند
 هم خدا ، هم خود فروشی کرده اند

هر يکي ، دکانِ ظلمت ، باز کرد
 نغمهٔ ماتم به ميهن ساز کرد
 تهمتِي بر بسته ، بر قرآنِ پاک
 حرفِ حق را کرده اندر زيرِ خاک
 هر کسي بر نفعِ خود ، تفسير کرد
 خود جوان و ديگران را پير کرد
 هر دري را بسته و تن را به گور
 چشمِ بي‌نار را نموده کور ، کور
 حالِ پردازم به اقناعِ کسي
 گرچه جايش روی چشمانم بسي
 آنقدر مهرش فتاده ، در دلم
 حُبِ او بيسرشته گويي در گلم
 از خدا خواهم ، صراطِ المستقيم
 گوش ، باز و چشم، بينا ، دل ، سليم
 شيشهٔ دل پاک ، بي گُرد و غبار
 تا تجليگاهِ نورِ کردگار
 ابتداء دارم سلام و احترام
 بر حضورِ حضرتِ عاليمقام
 اَي (خليل الله) خليلِ مهربان
 حاجي و هم شاعرِ شيوا بيان
 خوشنوا و خوش سخن ، شيرين کلام
 طأوطني شکرِ شکن در هند و شام
 بلبلِ خوشخوانِ هر باغ و چمن
 گوهر و لعلِ بدخشان و يمن
 (ناظم) خاور ، ولاکن (باختری)
 زرگري و ، ما همه چون مشتري
 لؤلؤ و مرجان ، در دوکانِ تست
 از صداقت ، جامه ها در جانِ تست
 چون برادر بوده و هستي هميش

در خوشی خوش ، در پریشانی پریش
 جمله میگویند ، در کابل زمین
 بودی خاړنوال با ایمان و دین
 با خدا و با حیا و با وفا
 زندگی میکردی ، با صلح و صفا
 نه سر و کاری ترا با گلرخان
 نه تب و تابی ترا ، از مهوشان
 روز در مسجد ، و شب در خانقا
 در عبادت ، طاعت و ، ذکر خدا
 باریقان ، جان و گه جانانه ای
 با عزیزان ، شمع و گه پروانه ای
 پنج وقتی ، در جماعت حاضری
 خاضع و خاشع ، به یزدان شاکری
 آرزوی خدمت میهن ، تراست
 آفرین و مرحبا ، بر تو سزااست
 پیرو و ، از مُخلصان شاه ستی
 در شب تاریک ، همچو ماه ستی
 بهر بابا شعر های آبدار
 کم نگفتی ، بل اضافه از هزار
 اینچنین باشد روا بر دوستان
 قدر دان آن شه افغان ستان
 از برای دلبران چون دلستان
 غنچه سان بشگفته اندر بوستان
 نظم و نثرت ، چون طلای احمرست
 شوخی هایت چون سپند مجمرست
 طنز هایت مثل مشک و عنبرست
 قصه هایت همچو لعل و گوهرست
 زیب دستت ، تسبیحی از کهربا
 مرحبا ای مرد مؤمن ، مرحبا

داری از تقدیس ، بر دوش ، عبا
 قامتِ موزونِ تو زیبِ قبا
 آرزو دارم که روزی باصفا
 دست و پایت را بمالم ، از وفا
 شانه بر زلفِ پریشانیت زخم
 بوسه ها بر ریشِ لرزانت زخم
 چونکه حاجی هستی و پرهیزگار
 تا زمن خوشنود گردد کردگار
 دستِ تو بر سنگِ اسود خورده است
 از غذای روح ، قسمت برده است
 غُسلی با زمزم نمودی از وفا
 سنگی بر شیطان زدی با صد جفا
 با خادایت ، عهد و پیمان کرده ای
 جان فادّا در راه ، ایمان کرده ای
 آنچه را فرموده ایزد ، در کتاب
 داری هم ایمان و ایقان ، ای جناب
 و آنچه گر نبود به قرآنِ مجید
 چشم بر بند از قبولش ، ای رشید
 یاد آور کعبهٔ بیت الحرام
 آنچه آمد آنزمان ، اندر مشام
 رائحهٔ جنت ، نگهدارش مدام
 تا که باشی در دو عالم ، شادکام
 در حقیقت کن نظر ، ای جانِ من
 از حقیقت گوسخن ، جانانِ من
 با حقیقت باش ، ای ایمانِ من
 تا حقیقت بینی از ایقانِ من
 اندک اندک ، گوشِ دل را باز کن
 نغمهٔ عشق ، اندک اندک ساز کن
 کم کمی بر عاشقانت ناز کن

با خدایت ، رازِ دل ، آغاز کن
 چشمِ دل را باز کن ، مستانه بین
 آیه هائی از رخِ جانانه بین
 مستیی در جام و در پیمانه بین
 پس ، حقیقت بین و نه افسانه بین
 گر کسی جوینده شد ، یابنده شد
 ورنه غافل مانده و ، بازنده شد
 جست و جو کن ، تا به جانانت رسی
 از ره ایقان و ایمانت رسی
 تارکِ میراث شو ، خود گام نه
 هرچه با زحمت بیابی ، آن به
 فکر کن در باره (ابوالحکم)
 نه برای خانه و پول و حشم
 از برای دینِ حق ، بر آن ظلم
 آنکه عالم بود ، یکتا با علم
 ردّ پیغمبر نمود و هم کتاب
 چون حقیقت را نمی کردی حساب
 رحمتِ حق را ز یادش برده بود
 قوه های جست و جویش مرده بود
 ارثِ آبا را بسی تقلید کرد
 هم کتابِ کهنه را تجلید کرد
 گفت پیغمبر ، به آن اهلِ ظنون
 آی (ابوالحکم) ، (ابوجهلی) کنون
 بعد از آن افتاد از چشم همه
 گشت دایم ، باعثِ خشم همه
 حال گر باور ترا ، ختمِ رسول
 نیست در قرآن و میداری قبول
 اختیارِ تست ، ای مردِ خدا
 آری و نه ، وصل یا از هم جدا

آنچه را فرموده ایزد ، در کتاب
 نزد مؤمن ، غیر آن ، نبود حساب
 گر بیاید مهدی آخر زمان
 یا که عیسا ، روی ابر آسمان
 یا (لقاءالله) ، اگر ظاهر شود
 جمله بُرهان ، یک یکی باهر شود
 یا ببینی آن صراط المستقیم
 چون پُلی در بین جنت با جهیم
 باز میگوی محمد(ص) خاتم است
 گر کسی آید برایم ماتم است
 و بیاید ، خود محمد(ص) پیش تو
 بر تسلی دل پُر ریش تو
 صد هزاران معجزه اجرا کند
 هر چه خواهی یک یکی مجرا کند
 آیه ها گر از خدا نازل شود
 فضل یزدان بر همه باذل شود
 باز میگوی محمد(ص) خاتم است
 گر کسی آید ، به عالم ماتم است
 چشم داری و نبینی ، صورتش
 گوش داری ، نشنوی از صحبتش
 هر جفائی گر بُود اندر جهان
 حضرتش را از تو گردد نوش جان
 بر کلام الله کنی تهمت مدام
 وز پیام الله شوی دایم زکام
 آنچه در قرآن نباشد ای جناب
 جلوه جلوه میدهی چون ماهتاب
 پس چه پاسخ داری در روز حساب
 گر بپرسد از تو آن صاحب کتاب
 از جمال گشته ای اندر حجاب

بر حقیقت کرده ای خود را نقاب
 تهمتی کردی به گفتار و هاب
 بر عزیزانم نمودی ارتباب
 ارث آبا شد برایت دستیاب
 پس تو خود کاری نکردی از ثواب
 در حقیقت کردی از حق اجتناب
 دست و پام را ببستی با طناب
 بی تعصب آیه ها را ارزیاب
 بار دیگر کن که گردی کامیاب
 گر به حیم ، میل داری ، انجذاب
 پرده بر در تا حقیقت اجتذاب
 آی اندر حلقه ، تا باز است باب
 گیر جامی پُر ، ز یاقوت مُذاب
 گر شوی بیدار و یا باشی به خواب
 لذت این باده را هر دم بیاب
 سینه را در عشق جانان کن کباب
 مست از این ساغر و جام و شراب
 در حضور دوستان ما ، شتاب
 تا شوی شایسته بر لب لباب
 عرضه شد اینک برایت دُر ناب
 قسمتی بردار از فضل نواب
 تا نباشی هائم و در اضطراب
 یا که ساکن در خلاب و منجلاب
 خانه تقلید را بنما خراب
 تا به شب بینی جمال آفتاب
 گر شدی اندر حضورش مستجاب
 یا ترا ایمان و ایقان دستیاب
 در حق « نعمت » دعائی از صواب
 چون گذشتی از سراب و ، دیدی آب